چرا فرانسه به امام خمینی(ره) اجازه خروج داد؟

نکته تاریخی

تصمیم امام خمینی برای بازگشت به ایران، بعد از فرار شاه از کشور، در حکم ساقط شدن رژیم پهلوی بود. با این حال، دولت فرانسه که یکی از حامیان رژیم پهلوی به حساب می‌آمد، مانع بازگشت امام به ایران نشد؛ علت این رویکرد چه بود؟ آنچه در تحلیل رفتارهای سیاسی غرب حائز اهمیت به نظر می‌رسد، این است که بدانیم غربی‌ها به هر اقدامی، از منظر سود و منفعت مادی خود می‌نگرند. فرانسوی‌ها، احتمالاً نخستین متحد شاه بودند که سقوط قریب‌الوقوع وی را پیش‌بینی کردند. حتی ژیسکار دستن، رئیس‌جمهور وقت فرانسه و میزبان غربی‌ها در کنفرانس گوادالوپ، بیش از دیگر شرکای خود بر حتمی بودن سقوط شاه، بر اساس اطلاعات ارسالی سفارت فرانسه در تهران تأکید داشت. به همین دلیل، آن‌ها باید سیاست خود را بر اساس ارتباط غیرخصمانه با انقلابیون تنظیم می‌کردند. فرانسوی‌ها که در قالب شرکت کنسرسیوم، صاحب بخشی از درآمد نفتی ایران بودند، این نگرانی جدی را داشتند که منافعشان در این کشور با خطر روبه‌رو شود؛ بنابراین ترجیح می‌دادند با روش‌های دیپلماتیک از بحران ایجاد شده عبور کنند و به همین دلیل از بازگشت امام خمینی (ره) به ایران جلوگیری نکردند. از این گذشته بهت‌زدگی کاخ سفید هم باعث شد مقامات فرانسوی ترجیح بدهند سیاست مستقل را در آن شرایط پی بگیرند.

روایت تاریخی

آخرین سخن عطار

حمله مغولان به ایران، یکی از دردناک‌ترین رویدادهای تاریخ کشور ماست. در این هجوم، چه شهرهای بزرگی که با خاک یکسان نشد و چه آبادی‌های سرسبزی که طعمه آتش و ویرانی نگردید. در این هجوم ملخ‌وار، تعدادی از بزرگان علم و ادب ایران نیز، گرفتار تیغ بی‌دریغ مغولان شدند که یکی از آن‌ها عطار نیشابوری بود. در تاریخ آورده‌اند که مغولان پس از اشغال نیشابور، هر سرباز را مأمور قتل تعدادی از مردم کردند. مأمور قتل عطار، سربازی طماع بود: «گویند مغولی می‌خواست او را بکشد، شخصی گفت: این پیر را مکش که به خونبهای او هزار درم بدهم. عطار گفت: مفروش که بهتر از این مرا خواهند خرید. پس از ساعتی شخص دیگری گفت: این پیر را مکش که به خونبهای او یک کیسه کاه تو را خواهم داد. شیخ فرمود: بفروش که بیش از این نمی‌ارزم. مغول از گفته او خشمناک شد و او را از پای درآورد».

روایتی خواندنی از توهمات آخرین نخست‌وزیر شاه

بختیار و نقشه رُبایش انقلاب!

محمدحسین نیکبخت

آنچه بیش از همه درباره شخصیت شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر شاه، قابل بررسی به نظر می‌رسد، رفتارهای ناموزون و سخنان ناسنجیده و بدون محاسبه او است. حسین فردوست، دوست و ندیم شاه، در خاطرات خود به مسئله اعتیاد شاپور بختیار به تریاک اشاره می‌کند و معتقد است که وی، به دلیل همین اعتیاد، دچار توهماتی بود که گاه حتی دوستان و اطرافیانش را به خنده می‌انداخت. احتمالاً همین توهم که سبب تقویت حس خودبرتربینی او می‌گردید، سبب شد در دی‌ماه سال ۱۳۵۷، پیشنهاد نخست‌وزیری پهلوی را بپذیرد. شاه پیش از بختیار، این پیشنهاد را به سیاستمداران کهنه‌کاری مانند علی امینی و کریم سنجابی داده‌بود؛ اما آن‌ها زرنگ‌تر از آن بودند که با طناب پوسیده شاه، به درون چاه بروند و نقش محلل را برای عبور رژیم وی از بحران بازی کنند؛ تقریباً همه این سیاستمداران در سقوط محمدرضاپهلوی و رژیم او تردیدی نداشتند، اما انگار بختیار، در این حال و هوا نبود؛ گویی نه چیزی از ایران می‌دانست، نه ایران را می‌شناخت و نه اصلاً درکی از انقلاب و ریشه‌های اقتصادی و فرهنگی آن داشت. نتیجه این اعوجاج، ورود وی با طناب پوسیده پهلوی به داخل چاهی بود که باید آن را زباله‌دان تاریخ بدانیم.

■ **مرغ طوفان و مسئله بودن یا نبودن!**

بختیار عملاً از ۲۶ دی‌ماه سال ۱۳۵۷، یعنی زمان فرار شاه، سکان نخست‌وزیری را به دست گرفت و تا ۲۲ بهمن همین سال، ظاهراً همه کاره بود. او ادعا می‌کرد شرطش برای قبول این مسئولیت، خروج شاه از ایران بوده است! در حالی که می‌دانیم شاه عملاً از آذرماه به فکر فرار از ایران افتاده‌بود و حتی فرح، اقدام به انتقال برخی از لوازم و جواهرات سلطنتی، طی روزهای پیش از پیشنهاد نخست‌وزیری به بختیار کرد. بنابراین، آنچه بختیار در عالم توهم خود، مدعی انجامش می‌شد، پروژه‌ای بود که از مدت‌ها قبل و با توجه به وضعیت روحی و ذهنی شاه و ناتوانی او در مقابله با امواج مخالفت ملت رقم خورد. بختیار که در ابتدا مدعی بود با قدرت وارد عرصه می‌شود و «مرغ طوفان» است و از «موج نمی‌گریزد!» وقتی پس از اعلام تعطیلی فرودگاه‌ها در پنجم بهمن ۱۳۵۷، برای جلوگیری از ورود امام خمینی(ره) به ایران، با مخالفت‌های گسترده مردم روبه‌رو شد و خشم ملت را مشاهده کرد، به فاصله کمتر از یک روز، دستور بازگشایی فرودگاه‌ها را داد و عملاً رویکردی انفعالی را پیش گرفت. با این حال، ماجرای توهم و افکار مالیخولیایی، هیچ وقت بختیار را رها نکرد. او در مقابل سفرای خارجی و به ویژه سفیران آمریکا و انگلیس، دائم دم از قدرت و طرح‌های هوشمندانه‌اش برای کنترل اوضاع می‌زد.

■ **گزارش عجیب سولیوان**

ویلیام سولیوان، سفیر وقت آمریکا در تهران، درباره نوع فکر بختیار به موضوع عجیبی در خاطراتش اشاره می‌کند که بسیار خواندنی و قابل بررسی است: «با وجود اینکه از گفت‌وگوهای خود با شاه این‌طور استنباط کرده بودم که بختیار بیشتر نقش یک محلل را برای خروج قانونی شاه از کشور بازی می‌کند، از مذاکرات خود با بختیار در کمال شگفتی به این نتیجه رسیدم که او خود را چیز دیگری می‌پندارد. او با لحنی پراحساس از نقشه‌هایی که برای دولت خود داشت صحبت می‌کرد و از طرح‌های خود برای «ربودن انقلاب» از دست آیت‌الله خمینی سخن می‌گفت. او تصور می‌کرد با خروج شاه از ایران می‌تواند رهبری ملت ایران را به دست خود بگیرد. بختیار قدرت و نفوذ آیت‌الله خمینی را دست کم گرفته بود و در یکی از ملاقات‌ها به من گفت در نظر دارد برای ملاقات آیت‌الله به پاریس برود و به او پیشنهاد کند که به داشتن یک مقام مذهبی در خارج از قلمرو قدرت دولت اکتفا کند و کار سیاست و امور دولت را به او واگذار نماید. من سخنان بختیار را در این مورد با ناباوری گوش کردم و پس از بازگشت به سفارت گزارش مفصلی درباره گفت‌وگوهای خود با بختیار و عقاید شخصی خود درباره او به واشنگتن مخابره کردم. در آن گزارش نوشتم بختیار به نظر من، دون کیشوتی بیش نیست و نمی‌داند که پس از بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران سیل انقلاب او و دولتش را با خود خواهد برد». واقعاً هم بختیار با توهم ربودن انقلاب، به دُن‌کیشوتی شباهت داشت که در عالم رؤیاهای عجیب و غریبش، خود را فاتح میدان‌های بزرگ فرض می‌کرد! این در حالی بود که حتی هم‌قطاران سیاسی او در جبهه ملی نیز، حاضر به پذیرش دوباره بختیار نبودند و در واقع نمی‌خواستند ننگی که بختیار بدان آلوده بود، گریبان آن‌ها را هم بگیرد. بختیار تا پایان عمر، دست از این توهمات برنداشت و همچنان خودش را میدان‌دار عرصه سیاست فرض می‌کرد! شاید همین توهم بود که او را به بغداد کشاند تا با صدام، دشمن بزرگ مردم ایران، پشت یک میز بنشید، مذاکره کند و در خیالش، سیاستمدار محبوب ملتی باشد که او را با خواری و خفت، از منصب اعطایی پهلوی پایین کشیده بودند.

ناشنیده‌های تاریخی

قاتل هستم این هم نمونه کارم!

علی‌خان حاجب‌الدوله، ملقب به ضیاءالملک و اعتمادالسلطنه، یکی از دور و بری‌های میرزاآقاخان نوری، صدراعظم دسیسه‌گر ناصرالدین‌شاه و عامل اصلی اجرای نقشه قتل میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود. علی‌خان در دی‌ماه سال ۱۲۳۰ خورشیدی، با دستوری که از سوی ناصرالدین‌شاه صادر گردید، شبانه و به سرعت راهی کاشان شد و بی‌درنگ، امیرکبیر را در حمام فین به قتل رساند. این جنایت غیرقابل بخشش، سبب شد علی‌خان حاجب‌الدوله در میان مردم ایران، به عنوان فردی شریر و قاتل خادمان وطن شناخته شود و لکه ننگ جنایت او، هرگز از دامن خاندان و فرزندانش پاک نگردد. پسرش، عبدالعلی‌خان ادیب‌الملک در نامه‌ای به حاجب‌الدوله از این رفتار وی انتقاد می‌کند و می‌نویسد: «با این کار خانواده ما را بدنام کرده‌اید و بعد از این نمی‌توانیم میان مردم سر بلند کنیم». اما نکته جالب این‌جاست که خود حاجب‌الدوله تا پایان عمرش، هرگز از قتلی که مرتکب شده‌بود، اظهار ندامت نکرد و حتی وقتی درباره کارها و خدماتش برای میرزاآقاخان نوری سخن می‌گفت، قتل امیرکبیر را به عنوان شاخص‌ترین اقدامش مورد تأکید قرار می‌داد. او با وجود اینکه پس از عزل میرزاآقاخان نوری، مدتی تبعید شد، اما مهدعلیا، مادر ناصرالدین‌شاه هوای او را داشت و با پادرمیانی وی، حکومت خوزستان را به حاجب‌الدوله دادند. با این حال، او در اواخر عمر بر اثر زیاده‌روی در عیاشی، حتی داد حامیانش را درآورد. مهدعلیا در نامه‌ای به وی می‌نویسد: «پیر شده‌ای، خجالت بکش. چقدر گرد الواطی می‌گردی؟ من برای حکومت تو ریش و گیس گرو گذاشتم. اما تو هنوز دست‌بردار نیستی!» حاجب‌الدوله در سال ۱۲۴۶ خورشیدی بر اثر تداوم عیاشی درگذشت!

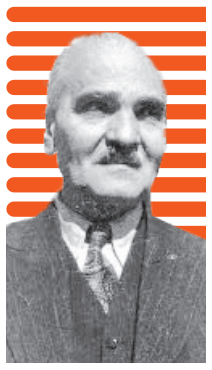

سیدحسن تقی‌زاده (۱۳۴۸-۱۲۵۷ش)

یکی از مشکوک‌ترین و مرموزترین سیاستمداران دوره قاجار و پهلوی و از اعضای لژ فراماسونری بود. براساس شواهد تاریخی، در ترور و شهادت آیت‌الله بهبهانی، از مراجع تقلید طرفدار مشروطه، نقش داشت. او مشاور رضاشاه و وزیر مالیه او بود. تقی‌زاده بعدها به عنوان استاندار خراسان و مدتی نیز، به عنوان سفیر پهلوی در اروپا منصوب شد. وی در دوره محمدرضا پهلوی، رئیس مجلس سنا بود. تقی‌زاده در ۹ بهمن ۱۳۴۸ درگذشت.

تاریخ